

زمستان ۱۴۰۱







عنوان	فهرست مطالب	صفحه
-------	-------------	------

رویدادهای زمستانی تقویم مجاهدین خلق		۴
فیلم سینمایی «سرهنگ ثریا»		۸
"قصه باید این باشد"		۹
تجمع اعتراضی آسیلا		۱۲
تولد کوچک ترین عضو آسیلا		۱۳
آسیب روانی پس از ترک فرقه		۱۴
مستند "خیریه اشرف"		۱۶
تهران تا تیرانا		۱۹
تشکیلات جسد معاش		۲۰
خاطره یک روز تابستانی		۲۱
نسل انقلاب		۲۳
همه با من		۲۴
شغل مجاهدین خلق		۲۵
فرقه رجوی در آلبانی		۲۶
نقض حقوق زنان و مردان در فرقه رجوی		۲۸
باید به اعضای فرقه های مخرب کمک کرد تا فرقه را ترک کنند		۲۹
سخنی با دوستان اسیر در فرقه رجوی		۳۱
شکنجه و سر به نیست شدن در فرقه رجوی		۳۴
من برادرم را مقصر نمی دانم؛		۳۹
تأکید می کردند که کسی از کارهایتان باخبر نشود		۴۱
داستان «منیر» و پدر منیر!		۴۷
روز جهانی زن در انجمن نجات تهران		۴۹
سالی که گذشت		۵۰



رویدادهای زمستانی تقویم مجاهدین خلق

در تقویم سه ماه زمستان رخدادهایی که به فرقه رجوی مربوط می شود عبارتند از:

۱۵ دی ماه

در پانزدهم دی ماه سال ۱۳۵۸ مسعود رجوی که تا قبل از آن فکر می کرد با مخالفت با قانون اساسی و ایجاد شور و تحرک مخالف می تواند قدرت را کسب کند با دیدن شروع انتخابات و استقبال مردم تغییر نظر داد و سعی کرد با شرکت در انتخابات به خواست قلبی خودش یعنی قدرت دست یابد که با مخالفت آیت الله خمینی مواجه شد چرا که طبق قانون کسی که به قانون اساسی رأی نداده نمی تواند رئیس جمهور شده و به عنوان حافظ قانون عمل کند.





۳۰ دی ماه

سی دی ماه ۱۳۵۷ مسعود رجوی بعد از مدت کوتاهی که در زندان شاه بود و بعد از تخفیف حکم اعدام توسط ساواک به دلیل همکاری گسترده توسط نیروهای انقلابی از زندان آزاد شد. مسعود رجوی در سال های زندان به گفته شاهدین سعی داشت با پوشاندن ضعف های خودش در مقاومت با عناصر مبارز در زندان مرزبندی کند و با دوزیستی ماهرانه بین اسلام و مارکسیست خود را از خطرات هر دو جناح سیاسی حفظ کرده و نیز کسب مشروعیت کند، او و قدرت طلبی ذاتی اش عملاً بعد از آزادی نیز سازمان مجاهدین را به بیراهه ترور و خشونت و فرقه شدن کشاند.



۴ بهمن ماه

در چهارم بهمن ۱۳۵۷ مسعود رجوی اولین سخنرانی خود را در مسجد دانشگاه تهران ایراد کرد این سخنرانی بدون هیچ محتوای خاصی با تبلیغ زیاد به عنوان آزاد شده از زندان شاه و با شعر و شعار و جملات تهیجی همراه بود طبق گفته بعدهای مسعود رجوی قصد او از این سخنرانی جذب نیروهایی بود که در انقلاب شرکت نداشتند و انقلاب آن ها را فعال کرده بود و می خواست توان آن ها را به کار بگیرد.



۷ بهمن ماه

در هفتم بهمن ماه ۱۳۷۸ مجاهدین خلق بعد از سال ها که در لیست تروریستی اتحادیه اروپا بودن به خاطر اختلافات اتحادیه اروپا با جمهوری اسلامی و برای امکان به کارگیری آن ها علیه ایران و در راستای استخدام آن ها و با وساطت اسرائیل و عربستان سعودی از لیست تروریستی این اتحادیه خارج شده و رسماً به کار گرفته شدند.



اول اسفند ماه

در اول اسفند سال ۱۳۷۴ زهرا رجبی از مسئولین مجاهدین که مدت ها به خاطر انقلاب ایدئولوژیک و طلاق اجباری و فکر نکردن به ازدواج و زندگی توسط فرقه دچار مشکل با سازمان شده بود همراه با علی قربانی در طبقه پنجم آپارتمانی در ترکیه ترور شدند در حالی برخلاف اصول جدایی زن و مرد در فرقه این دو با هم در یک آپارتمان تنها بوده و عکس های صحنه قتل نیز نشان می داد که لباس های مورد تأیید فرقه را به تن ندارند، پلیس اعلام کرد که یک هوادار فرقه به نام معصومی عامل این ترور بوده است اما اعلامیه فرقه مطابق سنت و رسم ثابت آن را به جمهوری اسلامی نسبت داد.



۲۲ اسفند ماه

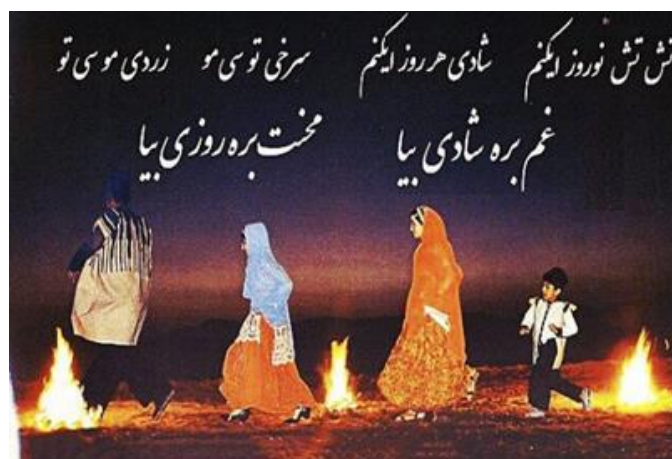
طرح صلح شورای ملی مقاومت فرقه، در چنین روزی در سال ۱۶۱ مسعود رجوی با طارق عزیز معاون صدام حسین که در جنگ با ایران بود ملاقات کرد و به اصطلاح خودش در کمال خفت و خواری طرح صلح امضا کرد و قبول کرد که به عراق عزیمت کند و به خدمت رسمی دشمن دربیاید، او فکر می کرد مردم از جنگ شهرها به ستوه آمده و صلح خفت بار او را ستایش کرده و او از راه عراق و با کمک صدام پیروزمندانه به ایران برگشته و به قدرت می رسد ولی دربدری و تشنگی او برای قدرت بعد از چهل سال هنوز ادامه دارد و او همچنان آواره و زیر بیرق دشمن است.



۲۳ اسفند ماه

۲۳ اسفند روز اطلاعاتیه های ثابت و تکراری در فرقه در چنین روزی فرقه رجوی اطلاعاتیه هایی را که در چهل سال گذشته صادر کرده بدون هیچ کم و کاستی مجدداً منتشر می کند و حتی برای این روز از عکس های تمام سال های گذشته نیز استفاده می کند. این روز به خاطر آتش و ترقه و صدای شلیک و انفجار بسیار مورد علاقه فرقه می باشد. غافل از این که این صداها و شعله ها و آتش ها برای بازی است و شادی و نه برای ایجاد رعب و وحشت و اهداف فرقه ای، برای بیرون کردن زردی از جسم و روح و کسب سرخی و شادابی است.

امسال شب چهارشنبه سوری مصادف است با ۲۳ اسفند ماه



فیلم سینمایی «سرهنگ ثریا»



این فیلم سینمایی اولین ساخته سینمایی لیلی عاج و تازه ترین محصول سازمان هنری رسانه ای اوج است که از زاویه ای متفاوت به حضور سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در پادگان اشرف می پردازد.



ژاله صامتی در نقش سرهنگ ثریا



"قصه باید این باشد"

حضور پررنگ یک زن به عنوان شخصیت اصلی.

سرهنک ثریا به جای نمایش چهره ای کاریکاتوری از مجاهدین خلق، ذات ضد انسان این فرقه را نمایش می دهد. جایی که این بار مجاهدین خلق نه با یک دشمن ایدئولوژیک، بلکه با احساسات عمیق یک مادر دشمنی می کنند.

محمد اکبرزاده (برادر عیسی اکبرزاده عضو اسیر فرقه) که یکی از شخصیت های اصلی قصه سرهنک ثریا است؛ می گوید:

"فرقه رجوی ضربه اش را طوری می زند که ما متوجه نیستیم و روی جوانان ما کار می کند و این روزها در فضای مجازی و سایبری خیلی فعال شده است. شاید دیگر تفنگ دستش نباشد اما با ابزار فضای مجازی، ضربه هایی به ما می زنند که ما از آن ها غافل هستیم."

ایرج صالحی (جداشده از فرقه رجوی) می گوید:

"مادران چشم انتظار و دردمندی که در برابر ستم رجوی ها ایستاده اند و علی رغم تمام مشکلات همچون گرمای هوا یا گرد و خاک و . . و شرایط سخت از یک سو و اقدامات پلیس رجوی ها همچون ندادن اجازه به فرزندان این

فیلم سینمایی "سرهنک ثریا" روایت رنج خانواده هایی است که بعد از سقوط صدام، به قرارگاه اشرف رفته اند تا فرزندشان را که سال هاست ندیده اند ملاقات کنند، اما جز درد چیزی نصیبشان نمی شود.

ثریا عبداللهی مادر امیراصلان حسن زاده، مادری است که سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۸۲ فرزند او را از ترکیه ربود و فیلم سرهنک ثریا روایت این جدایی بیست ساله و تلاش های مادر در طی چهار سال اعتصاب پشت حصارهای کمپ اشرف در عراق است.

"سرهنک ثریا" با نمایش احوال خانواده های چشم انتظار، نفرت از سازمان را در قلب ها می پراکند. سازمانی غیرانسانی که با فجیع ترین روش ها سعی دارد به آرمان دروغین خود برسد و از هر جا و تحت هر شرایطی به فکر جذب نیروست. فرقی نمی کند در اردوگاه های اسرای جنگی در عراق باشد یا در کمپ پناهجویان در یونان. این سازمان تروریستی مانند هر فرقه دیگری با شستشوی مغزی اعضای خود، آن ها را از خانواده هایشان بیزار کرده و کاری می کند که فرزند، مادرش را کنار می گذارد.

"سرهنک ثریا" فیلم شریف و تاثیرگذاری است. هم به واسطه موضوع مهمش و هم به واسطه

و در پشت درب قرارگاه جهنمی اشرف پایداری کردند تا صدای خود را به گوش جهانیان رساندند. اگرچه دولت آمریکا و حتی سازمان های بین المللی حقوق بشری که تحت تاثیر آمریکا هستند با اغراض سیاسی به صدای دردناک این خانواده ها گوش نکردند اما این صدا پیچید و پیچید و به همه جا رفت تا جایی که امروز به یک فیلم سینمایی بدل شده است."

خانواده ها برای انجام ملاقات، توهین و تهدید مستمر خانواده ها، تلاش ضد انسانی با انواع وسایل و پارازیت اندازها برای ممانعت از رسیدن صدای خانواده ها به گوش فرزندان شان، تحریک اعضای مغزشویی شده علیه خانواده ها از جمله مصاحبه علیه خانواده های شان و حتی حمله با سنگ و میله های تیز شده و زخمی کردن این خانواده ها از سوی دیگر، تسلیم نشده



خانم ثریا عبداللہی و خانم لیلی عاج

افتتاحیه اکران فیلم سینمایی سرهنگ ثریا در جشنواره بین المللی فیلم فجر

لیلی عاج عکس مادران اعضای مجاهدین خلق در کنار حصار های اشرف را که هنگام تحقیقات پیش از تولید دید، پیرنگ اصلی داستان فیلم خود دانست و دریافت که "قصه باید این باشد."

خانم عاج سال گذشته تئاتر "بابا آدم" را با همین محتوا نوشته و کارگردانی کرده بود. او در خصوص این فیلم گفت: "تبدیل مدیوم تئاتر به سینما بزرگ ترین چالشم بود. در تئاتر روایت، شخصیت پردازی و زاویه دید نسبت به مدیوم سینما متفاوت است. در «فیلم سرهنگ ثریا» قهرمان داستان، یک زن و در «تئاتر بابا آدم» قهرمان داستان، یک مرد بود."



خانم لیلی عاج در خصوص فیلم سرهنگ ثریا می گوید:

"به نظرم همه چیز خوب بود، حضور خانواده ها در سالن برای من دلگرمی بود. بیش از این که نگران واکنش و نظرات رسانه ها باشم، نگران این بودم مادرهایی که بیش از ۳۰ سال است بچه هایشان را ندیده اند، وقتی فیلم را می بینند، چه حس و حالی دارند. فکر می کنم همین که آن ها فیلم را دیدند و راضی بودند و حالشان با فیلم خوب است، من به آن چیزی که می خواستم رسیدم.

فکر می کنم با تمام فراز و فرودها سازمان مجاهدین خلق منحوس ترین است و هرچه قدر تلاش کند عقبه سیاه خودش را پاک کند و سفید سازی کند. خانم عبداللهی ها سال ها از دست این سازمان داغ دیدند."

فیلم سینمایی "سرهنگ ثریا" در چهل و یکمین جشنواره بین المللی فیلم فجر توانست سیمرغ بلورین گهرشاد و دیپلم افتخار بهترین کارگردانی فیلم اول را کسب کند.

خانواده ها و مادران انجمن نجات با انتشار پیام تشکر از عوامل فیلم سینمایی سرهنگ ثریا قدردانی کردند و گفتند:

"به واسطه هنرمندان غیور و جوانمرد میهن عزیزمان، فریاد و بغض در گلو مانده ما خانواده های عضو انجمن نجات (خانواده های اسیران فرقه رجوی) در یک اردوگاه بین المللی شنیده و دیده شد.

بی گمان همه عوامل و تهیه کننده های "سرهنگ ثریا" در این فیلم، یاور مظلومانی بودند که با تمام وجود در بیابان های تفتیده عراق همچون مولایشان اباعبدالله الحسین (ع) ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي..» سر دادند."



من مادر پروانه ربیعی هستم، بره ام را گرگ برده ،بچه ام را ازاد کنید



تجمع اعتراضی آسیلا

به

انتقال غیرقانونی ۶ عضو جداشده از فرقه رجوی

همزمان با ورود رئیس جمهور آلمان به تیرانا، صبح روز پنجشنبه ۱۰ آذر ماه ۱۴۰۱ (۱ دسامبر ۲۰۲۲) یک تجمع اعتراضی توسط انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی آسیلا ASILA، با مجوز رسمی از اداره پلیس، در مقابل ساختمان پلیس مهاجرت و مرزی لاپراکه Laprakë در تیرانا برگزار شد.

تجمع شهروندان آلبانی، به همراه ایرانیان نجات یافته از مناسبات برده داری نوین سازمان مجاهدین خلق، در اعتراض به انتقال غیرقانونی حسن حیرانی، احسان بیدی، حسن شهبازی، غلامرضا شکری، علی هاجری و مهدی سلیمانی به اردوگاه پناهندگان ملل متحد در کارچ Karrec صورت گرفت.

همسران افراد فوق الذکر هم در این تجمع شرکت کرده و با خبرنگاران مصاحبه کردند. آنان تأکید داشتند که این افراد دارای موقعیت پناهندگی و دارای کارت و شماره شناسایی بوده و تاکنون هیچ گونه اتهامی علیه آنان مطرح نگردیده است.

در این تجمع اعتراضی، انجمن اجتماعی آسیلا که در آلبانی فعالیت می کند و به طور قانونی در خدمات اجتماعی برای ادغام جامعه ایرانی در جامعه آلبانی مجوز دارد، شرکت نمود.

دشامیر مرسولی رئیس آسیلا و دکتر جرجی تاناسی دبیر انجمن و تعدادی دیگر هم در این تجمع سخنرانی کردند. آقای مرسولی تأکید کرد دولت آلبانی و مقامات پلیس که دستور انتقال این افراد به اردوگاه مهاجران را داده اند باید در قبال این اقدام غیرقانونی خود پاسخگو باشند. او خواست تا پلیس مهاجرت و مرزی تیرانا دلایل خود برای نگهداری آن ها در اردوگاه را در حالی که هیچ اتهامی به آنان وارد نشده است به وضوح بیان کند....

گزارش این تجمع در سایت تلویزیون kristal-tv.com به دلیل میزان بازدید بالای آن ترند (پرطرفدار) نخست شد.

تولد کوچک ترین عضو آسیلا



در روز جمعه ۲۳ آذر ۱۴۰۱ مصادف با سالروز میلاد با سعادت بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا (س)، الیسا هاجری دختر نازنین آقای علی هاجری در شرایطی به دنیا آمد که پدرش در پی زد و بند کثیف سیاسی مریم رجوی جنایتکار، در زندان کارچ به سر می برد و متأسفانه موفق نشد در زمان تولد دخترش در کنار همسر و فرزندش باشد. تأسف دارد که در کشوری همچون آلبانی که مدعی دموکراسی و متقاضی عضویت در اتحادیه اروپاست، پدری در زمان تولد فرزند در اسارت باشد و اجازه نداشته باشد فرزند نورسیده اش را در آغوش بگیرد و حس زیبای پدر شدن را از نزدیک تجربه کند. بی شک تاریخ جنایات رذیلانه سران فرقه منحوس رجوی و هم پیمانان آن ها را فراموش نخواهد کرد.

تولد الیسا نشان داد که مسیر حرکت جدادگان در جهت زایش و زندگی است و این بزرگترین ضربه به رجوی هاست که دشمن شادی، خانواده، کودکان و هر چیزی که نشان از حیات و زندگی دارد، می باشد. هر جدادشه ای که با کسب آزادی خود به سمت زندگی بازمی گردد تیری به قلب سیاه رجوی ها می زند چرا که آنان همه را اسیر و برده، و زندگی و شادی را خاموش و سرد می خواهند.

از فرقه رجوی خبرها مربوط به مرگ بر اثر بیماری، فرار و جدایی، اسارت، محدودیت و گرفتاری در حصارهای ذهنی و فیزیکی است اما در سمت جدادگان خبر از زندگی، خانواده، زایش و شادی است.

آسیب روانی پس از ترک فرقه



شامل افرادی می شود که از فرقه اخراج شده اند.

دسته دوم و سوم پس از خروج از فرقه در فرایند بهبود و بازگشت به جهان آزاد بیشترین نیاز را لازم دارند. افرادی که از فرقه اخراج می شوند به طور ویژه ای به لحاظ روانی آسیب پذیر هستند چرا که ممکن است احساس گناه، خشم، ناکافی بودن، بی اعتمادی و ضعف عزت نفس داشته باشند، به این دلیل که بیشتر فرقه ها هیچ انتقادی را نمی پذیرند بلکه انتقادات را متوجه افراد می کنند و هر گاه مسأله ای رخ بدهد رهبری فرقه یا تشکیلات نیست که مقصر است بلکه اعضا مقصرند.

"سندروم ترک فرقه" عبارتی است که کارشناسان امور فرقه ها به کار می برند. این سندروم در اعضای سابق فرقه ها نشانگر نوعی آسیب روانی است که رفتارهای مخرب رهبران فرقه در زمان عضویت آن ها در فرقه ایجاد کرده است. بنابر شواهد موجود، اعضای جدا شده از فرقه مجاهدین خلق نیز از گزند این سندروم در امان نیستند.

اعضای سابق فرقه های مخرب، سه دسته هستند. دسته اول کسانی هستند که با دخالت بیرونی خانواده یا دوستان فرقه را ترک گفته اند. دسته دوم افرادی هستند که به اراده خود فرقه را ترک کرده یا از آن فرار کرده اند و دسته سوم

کمک کننده ترین ابزار برای بهبود یک عضو سابق فرقه این است که یاد بگیرد که کنترل ذهن چیست و در فرقه ای که او عضو بوده این روش چگونه به کار می رفته است. درک این موضوع به شخص کمک می کند که احساس راحتی کند و دریابد که آنچه در آن شرایط تجربه کرده است ممکن بود برای هر کسی رخ بدهد.

یکی دیگر از راه های مؤثر در فرایند بهبودی سندروم ترک فرقه، حمایت گروه است. ملاقات با گروه حمایتی، مکانی امن برای افراد فراهم

می کند تا از نگرانی ها و مشکلات مشترکشان صحبت کنند. در این فضا هیچ کس، دیگری را سرزنش نمی کند یا نگاهی از بالا به دیگری ندارد.

انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی (آسیلا) نمونه ی موفق و کارآمد این گروه های حمایتی است که در شهر تیرانا برای اعضای جدا شده از مجاهدین خلق فضایی همدلانه و حتی خانوادگی فراهم می کند.

مزدا پارسی



علی اکبر باباعلی و سرکار خانم بتول بوبه تام، پدر و مادر اصغر

پسر در روزهای آخر پایان خدمت سربازی اش در جبهه های جنگ ایران و عراق، اسیر ارتش رژیم بعثی عراق گردید و قبل از تبادل اسرای جنگی از اردوگاه های عراق به اردوگاه های فرقه رجوی انتقال داده شد. حدود ۳۴ سال است که پسر نتوانسته هیچگونه ارتباطی با خانواده خود برقرار کند.

انجمن نجات البرز

مستند "خیریه اشرف"

تهیه کننده و کارگردان: دکتر مجید تفرشی



«خیریه اشرف»

روایت کلاهبرداری سازمان مجاهدین خلق از لا به لای شش هزار برگ سند محرمانه

دکتر مجید تفرشی می گوید: "حدود ۳ سال و نیم پیش، اسنادی در آرشیو ملی بریتانیا آزاد شد که نزدیک به ۶ هزار برگ بود. این مجموعه، اسناد مربوط به دوایر مختلف رسمی و دولتی آن کشور بود که در مؤسسه چریتی کامیشن نگهداری می شد. این مؤسسه یکی از نهادهای مردم نهاد و ناظر بر مؤسسات خیریه در انگلیس است که با دولت نیز ارتباط دارد. آزادسازی این اسناد بر اساس تلاش های حقوقی بر مبنای قانون دسترسی به اطلاعات صورت گرفت.

در بخشی از این اسناد ۶ هزار برگی، با اسناد مربوط به مؤسسه خیریه ای به نام ایران اید (Iran Aid) رو به رو شدم. در ظاهر، این مؤسسه فعالیت مستقلی داشت و تلاش می کرد به کودکان و خانواده های بی بضاعت در ایران و مناطق مرزی ایران کمک کند. اما بعد از تحقیقات فراوان مشخص شد که این



مؤسسه خیریه پوشالی است و محلی برای کلاهبرداری و انتقال پول از اروپا به عراق و برعکس است. در حقیقت، این مؤسسه، پوششی برای شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق بود.

با کامل شدن تحقیقات خود درباره این پرونده، کاملاً متوجه شدیم که فعالیت این مؤسسه غیرقانونی و تحت حمایت سازمان موسوم به مجاهدین خلق بوده است. البته فقط بر آن مؤسسه خیریه متمرکز نبودیم و سراغ فعالیت های دیگری رفتیم که در پوشش این خیریه انجام می شده است. از جمله این اتفاقات می توان به انتقال پول سهم سازمان مجاهدین خلق از نفت عراق دوران حکومت بعثی اشاره کرد که به دستور شخص صدام حسین پرداخت می شده است. همانطور که می دانید سازمان مجاهدین خلق کوپن نفت از کشور عراق داشت و در دوره ای طولانی، پول بسیار زیادی از این راه به دست آورد. شاید بتوان گفت که این سازمان صدها برابر بیشتر از دیگر اپوزسیون ها درآمد از سوی دشمنان ایران داشته است.

این مستند روایتی در بازه زمانی دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی است. جالب است بدانید که آن ها در ابتدای فعالیت خود به بهانه کمک به خانواده های بی بضاعت در ایران از اروپایی ها پول های هنگفتی می گرفتند، اما آرام آرام شیوه های کلاهبرداری آنان توسعه پیدا کرد و به سراغ منابع بیشتر و دیگری رفتند. البته هنوز هم شیوه های کلاهبرداری آنان با مؤسساتی با نام های جدید در اروپا و دیگر کشورها ادامه دارد.

موضوع مهمی که باید اشاره کنم این است که تاکنون درباره جنبه های تروریستی و ایدئولوژیک آن سازمان کارهای زیادی ساخته شده است اما درباره مسائل مالی و واکاوی فسادهایی که در این حوزه رخ داده کار جدی نشده است. مستند ما از نظر محتوایی، جدید، بکر و کاملاً قابل دفاع است و از نظر فنی نیز تلاش کردیم مستند خوبی را به مخاطبان ارائه بدهیم. با این حال به نظرم باید ساخت این مستند را ادامه داد، چرا که هنوز هم اسناد زیادی داریم و آدم های زیادی به ما متصل شده اند که حرف های ناگفته زیادی دارند.

از ژوئن سال ۲۰۱۹، ساخت مستند درباره این مؤسسه و فعالیت هایش را آغاز کردم. در ابتدا قرار بود ۳ قسمت باشد، اما به دلیل حجم اطلاعات به ۶ قسمت و در نهایت به ۱۲ قسمت هر کدام حدود ۳۰ دقیقه ای رساندیم. هر چند به سادگی با بسط مطالب امکان دو برابر کردن کار وجود داشت. ولی بنای ما بر ایجاز و فشرده گی مطالب بود.



در کنار نمایش آن مجموعه اسناد، با نزدیک به ۲۰ نفر نیز گفت و گو کردیم. عمده آنان از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق و از دست اندرکاران این فعالیت اند. هم چنین تعدادی از آنان محققان و روزنامه نگارانی از کشورهای مختلف هستند که تحقیقاتی در زمینه پولشویی و فسادهای مالی سازمان مجاهدین خلق داشته اند.

ساخت این مستند سه سال و نیم زمان برد که نیمی از آن صرف تحقیق و پژوهش و نگارش و نیمی دیگر صرف تولید شد. با توجه به بکر و انحصاری بودن منابع، این مستند بر مبنای تحقیقات مستند و اسناد تازه یاب استوار است.

این مجموعه یک راوی و محقق جستجوگر دارد که طبعاً خود من آن را انجام می‌دهم. علاوه براین، گفت و گوهایی داریم که توسط خود من انجام شده است. از تصاویر آرشیوی نیز استفاده کردیم. تقریباً همه اسنادی که در این فیلم منتشر شده سابقاً محرمانه و تازه آزاد شده بوده است.

آقای هادی شبانی پس از دیدن مستند خیریه اشرف مقاله مبسوطی نوشته است که در قسمتی از مقاله چنین آمده است:

هر چه زمان می گذرد ابعاد جنایات رجوی ها بیشتر مشخص می شود. سؤالی که به ذهن می آید علت سکوت دول اروپایی در مقابل جنایات مجاهدین خلق است که در مستند ایران اید به آن جواب داده شد. آنان می دانستند که برای برخورد با حکومت ایران و گرفتن امتیاز باید چشم های خود را بر مسائل پولشویی و کودک آزاری ببندند ولی از آنجایی که هیچ وقت خورشید پشت ابر نمی ماند اکنون آفتاب واقعیت خیانت رجوی ها برای همه روشن شده است.

سازمانی که این گونه حتی به اعضا و خانواده ها و کودکان خودش رحم نکرده چگونه می تواند مدعی آزادی باشد؟ رجوی ها باید جوابگوی همه جنایت هایی که انجام داده اند باشند. آنان فکر می کنند با همکاری دولت آلبانی می توانند به حیات سیاسی خود ادامه دهند ولی نمی دانند که غرب هیچ ارزشی برایشان قائل نیست و اخیراً این را در موضعگیری بیانیه ی وزارت خارجه آمریکا شاهد بودیم .

از دیدگاه من مستند ایران اید را باید چندین بار دید تا به شناخت درستی از ابعاد خیانت و جنایتی که رجوی ها علیه مردم ایران و اعضای خودش انجام داده دست یافت و متوجه شد همه شعارهای این گونه سازمان ها دروغی بیش نیست و رجوی ها با فرق سر در منجلا ب وطن فروشی و کلاشی فرو رفته اند.

تهران تا تیرانا

خاطرات مسعود خدابنده، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق و سرتیم حفاظت از مسعود رجوی

به کوشش محمد جعفر بگلو

انتشارات شهید کاظمی - ۱۶۰ صفحه

"گذشته، چراغ راه آینده"

من مسعود خدابنده متولد ۱۳۳۵ در تهران هستم. در سال های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، برای تحصیل از ایران خارج و راهی انگلستان شدم. در آنجا تا حدودی فعالیت سیاسی داشتم. در آن ایام، گاهی کتاب هایی به دستم می رسید و آن ها را مطالعه می کردم. روند آشنایی و سپس پیوند من با مجاهدین خلق، از طریق دکتر رضا رئیسی طوسی میسر شد. ما در آن زمان زیر نظر دکتر رضا رئیسی در "کمیته حمایت از مجاهدین خلق" فعالیت می کردیم. مهم ترین اقدامات ما در آن روزها تحلیل و انعکاس اخبار داخل ایران، تشکیل جلسات و تظاهرات علیه شاه و حمایت از انقلاب اسلامی ایران بود.

وقتی آیت الله خمینی به فرانسه رفت، به همراه برادرم ابراهیم به دیدن ایشان رفتم. بعد از پیروزی انقلاب، عضویت در سازمان تثبیت شد. وقتی مسعود رجوی و ابوالحسن بنی صدر به فرانسه رفتند، من نیز از انگلستان عازم پاریس شدم. بعدها عضو شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق، عضو شورای ملی مقاومت و یکی از فرماندهان ارتش آزادی بخش ملی شدم و مسئولیت تیم حفاظت از مسعود و مریم رجوی هم برعهده من گذاشته شد. من در سال ۱۳۷۵ با تصمیم خودم از سازمان جدا شدم. اینک وظیفه خود می دانم تا نسل جوان ایران را از آنچه در درون سازمان رجوی می گذرد مطلع کنم.



مسعود خدابنده در حال حاضر در تصویر سمت راست، و زمانی که سرتیم حفاظت مسعود و مریم رجوی بود در تصویر سمت چپ

تشکیلات جسد معاش



مغزشویی، در اختیار کامل خود گرفته و بعضاً از این اسیران برای انجام خرابکاری ها و عملیات نظامی چه در داخل کشور و چه در مرزهای ایران کمال سوءاستفاده را کردند و آنگاه به کمک لابی های صهیونیستی، خود را از لیست تروریستی وزارت خارجه آمریکا خارج کردند که البته فرقی در ماهیت موضوع نمی کند.

... سیستم ضد بشری رجوی، ادامه زندگی ننگین خود را در بالا بردن میزان کشته ها و ایجاد خرابی هر چه بیشتر می داند و از این رو یک سیستم "جسد معاش" است، گفتاری است که مدام منتظر جسدی مرده است تا از آن ارتزاق کند و فرقی نمی کند که این جسد خودی باشد یا غیرخودی

... سازمانی که تار و پودش با ترور و تروریسم بافته شده باشد، گریزی از آن ندارد. هرچند به اقتضای زمان و موقعیت تاکتیک دیگری برگزیند اما تروریسم از جای جای عملکردش بیرون می زند. سازمان مجاهدین خلق که از همان ابتدا مشی خشونت آمیز و مسلحانه را پیش گرفت، چه در برخورد با امپریالیسم امریکا و چه در برخورد با حکومت جدید ایران بعد از انقلاب و چه در برخورد با افراد ناراضی حاضر در تشکیلاتش.

... ده ها هزار نفر از آحاد این خلق را طی سال های دهه ۶۰، چه به صورت ترور مستقیم و چه با شرکت در جنگ صدام علیه ایران به قتل رساندند و هزاران نفر از سربازان مدافع مرزهای میهن را در جبهه های جنگ اسیر کردند و بعد از طی پروسه های لازم و کافی



خاطره یک روز تابستانی

آقای ابراهیم مرادی - جدانشده از فرقه رجوی در آلبانی

در یکی از روزهای داغ تابستان که من و مسئول نوبت پستمان بود و باید هر چند دقیقه ای یک بار گزارش وضعیت به فرماندهی قرارگاه می دادیم. طبق فرمان مسعود رجوی و مریم قجر خانواده ها را به داخل اشرف راه نمی دادند. آن ها مجبور بودند دو یا سه وانت بار کرایه کنند و از صبح تا شب دور سیاح اشرف بچرخند و فرزندان شان، پدران، مادران و کسان شان را با اسم و فامیلی صدا بزنند تا شاید فرجی شود و کسی دلش به حال شان بسوزد و جوابی بگیرند.

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

(یغمای جندقی)

من و مسئول با دوربین نگاه کردیم دیدیم خانواده ها دارند به سمت ضلع ما می آیند، مسئول سریع به قسمت فرماندهی گزارش کرد. حدود یک ربع بعد یک خودرو آیف با چند نفر رسیدند خانواده ها هم نزدیک ما که اولین پست ضلع بودیم رسیدند.



خانواده ها در پشت حصارهای اشرف

حدود پانزده نفری از خودرو پیاده شدند، خانواده ها به نزدیک ما رسیدند همه شان از زن و مرد سانشان بالا بود آن ها با فریاد بلند عزیزانشان را صدا می زدند. می گفتند برادر مجاهد تو را به خدا، پسر من یا مادر من، پدر من، خواهر من اسمش فامیلیش این است، اگر زنده هستند فقط می خواهیم یک بار آن ها را ببینیم و اگر کشته شده اند به ما بگویید، ما چندین روز است که دور قرارگاه اشرف سرگردان دور شما می گردیم چرا یکی از شما دلش به حال ما نمی سوزد؟ چرا یکی با ما حرف نمی زند؟...

برادران مجاهد به دستور فرمانده بالا با فلاخن و تیر و کمان آن ها را به سنگ بستند. یادم است سنگی به مادر پیری خورد افتاد اما لحظه ای بعد بلند شد گفت اشکال ندارد با هر چه دوست دارید ما را بزنید حلالتان، فقط به من بگویید پسر من زنده است....

فرزندان اعضای جداشده؛ خاری در چشم سران فرقه رجوی



روزبه فرزند آقای محمود دشتستانی

نسل انقلاب

عمومی قرار داد مورد اقبال اجتماعی برخی از جوانانی قرار گرفت که در منتهای صداقت و با اعتقادات و احساسات پاک، تصمیم گرفته بودند که تمام سرمایه عمر و جوانی خود را فدای خوشبختی و رفاه اجتماعی مردم خود کنند و در این مسیر مجذوب شعارهای فریبنده مجاهدین خلق و شخصیت کاریزماتیک مسعود رجوی شدند.

مسعود رجوی رهبر ریاکار سازمان مجاهدین خلق با سوءاستفاده از همین احساسات نسل جوان و شرایط و جو جوشان جامعه و عدم شناخت اجتماعی و به خصوص نسل جوان نسبت به ماهیت و عملکرد گذشته خودش با استفاده از توانمندی های شیطانی در هنر سخنوری قلب و روح و روان بخشی از جوانان انقلابی را به تسخیر خود درآورد و در اذهان آن ها از خود یک بت ساخت. کنترل و فریب ذهن و روح و روان جوانان بارزترین وجه مشخصه مسعود رجوی بود.

علی اکرامی - خوزستان



انقلاب ۵۷ یکی از با شکوه ترین جنبش های اجتماعی و سیاسی بود که تاریخ معاصر کمتر نمونه آن را به یاد دارد. حضور گسترده تمام آحاد مردم ایران از پیر و جوان، زن و مرد، همه اصناف و اقوام مختلف و اتحاد و همبستگی بی سابقه مردم حول یک رهبری در آن مقطع، رمز پیروزی انقلاب ۵۷ بود که با آمیزه های مترقی اسلامی تبلیغ می شد. شکستن طلسم اختناق و دیکتاتوری سال ها و باز شدن فضای سیاسی جامعه این فرصت را در اختیار احزاب و گروه های مختلف قرار داد تا هر کدام هویت و ماهیت و برنامه های خود را در معرض انتخاب مردم بگذارند.

در این میان سازمان مجاهدین خلق که شعار اسلام انقلابی و حمایت از کارگران و دهقانان و برابری زن و مرد را در معرض انتخاب افکار

همه با من

گروه مجاهدین خلق از همان ماه های اول پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مدعی تصاحب کامل قدرت در ایران بود و در زمانی که دولت جدید مستقر شده بود، شروع به مسلح شدن وسیع و مانور دادن وسیع با میلیشیای خود در خیابان های تهران بود و از نظر تصرف اماکن بزرگ دولتی و تشکیل پایگاه های متعدد در جلوی چشم حکومت بی نظیر بود و حتی برخلاف عرف معمول جهانی، از ستادهای خود در شکل مسلحانه مراقبت می کرد و در حد و اندازه خود، دولتی در داخل دولت حاصل انقلاب تشکیل داده بود.

این گروه جانی مطرح می کند که مجاهدین خلق تمام عمرشان کنار هم بودند و دیگران را هم به همبستگی دعوت می کنند باید گفت که مسئله همه با من (بودن همه در رکاب رجوی) در کار است وگرنه هیچ فریب خورده ای که به دامش انداخته و سپس نامش را مجاهد خلق گذاشته اید، حق حضور حتی چند ساعتی در میان اعضای خانواده خود که با تحمل زحمات زیاد به ملاقات آن ها می رفتند، ندارند و همبستگی طرح شده صرفاً در راستای قبول عبودیت مسعود و اینک مریم رجوی بوده و شکل دیگری بر این همبستگی متصور نیست!

انجمن نجات آذربایجان شرقی



آنچه من می گویم ببین و بگو و لاغیر

شغل مجاهدین خلق

ایجاد فتنه و کمک به آشوب در ایران

اعضای این سازمان از سعودی ها، صهیونیست ها، کشورهای اروپایی و آمریکا پول، اقامت، تابعیت و امکانات تردد می گیرند و به جای آن، خدمات ضد امنیتی علیه ایران و به نفع کشورهای غربی و عربی انجام می دهند. در حقیقت مجاهدین خلق تبدیل به يك شرکت پیمانکاری برای ایجاد ناامنی های مختلف در ایران شده اند و با دریافت پول از قبل انجام این کار، زندگی خود را اداره می کنند. از رژیم صدام تا سعودی ها و غربی ها از مجاهدین خلق به عنوان پیمانکاران ضد امنیتی علیه ایران استفاده می کنند.

اعضای این سازمان به عنوان وظیفه به صورت روزانه بین ۱۵ تا ۱۶ ساعت پای رایانه حضور دارند و علیه جمهوری اسلامی ایران فعالیت می کنند. بعضی از افرادی که از سازمان خارج شده اند، تا دو هزار حساب کاربری در توییتر و اینستاگرام یا کانال در تلگرام دارند تا از این طریق در ناامنی ها دخالت کنند.

مجاهدین خلق از طریق تحریک افراد، نفرت افزایی و دروغ پراکنی علیه ایران و امنیت کشورمان در فضای مجازی فعالیت می کنند. یکی دیگر از نقش های اعضای این سازمان در فضای مجازی این است که بتوانند در جامعه کشورمان افراد را جذب کنند.

رادیو گفت و گو



دکتر محمد صادق کوشکی کارشناس مسائل سیاسی می گوید:

مجاهدین خلق تبدیل به يك شرکت پیمانکاری برای ایجاد ناامنی های مختلف در ایران شده اند و با دریافت پول از قبل انجام این کار، زندگی خود را اداره می کنند.

ویژگی های سازمان مجاهدین خلق باعث شده است این سازمان به عنوان يك اهرم و بازوی عملیاتی برای ایجاد ناامنی در ایران مناسب باشد. متأسفانه یکی از ویژگی های آن ها ایرانی بودن است و از گوشه گوشه کشور در آن ها حضور دارند در حالی که سرویس های جاسوسی کشورهای غربی امکان چنین کاری ندارند.

به واسطه عملیات فرقه ای که در ذهن اعضای مجاهدین خلق اتفاق افتاده است، به شدت از ایران نفرت دارند و به دنبال ایجاد ناامنی هستند. در حقیقت آن ها وقتی در ایران آشوب و بحرانی ایجاد می شود بسیار لذت می برند و انگیزه انتقام جویی فردی نیز دارند.



فرقه رجوی در آلبانی

آلبانی به عنوان کشور میزبان مجاهدین خلق بیشتر یک پایگاه نظامی ناتو است تا یک کشور مستقل و کاربردهای هم سرپل قاچاق تسلیحات و مواد مخدر است. پس از سقوط صدام و انتقال این گروه به کشور آلبانی، سازمان نظامی تروریستی که رأس آن صدام و مدیر اجرایی اش مسعود رجوی بود به سازمان اطلاعاتی تبلیغی تبدیل شد که رأس آن "ملک ترکی الفیصل" (مسئول سابق استخبارات عربستان سعودی) و مدیر اجرایی اش "مریم رجوی" است.

شغل و نقطه مثبت ترکی الفیصل، افسر امنیتی عالی رتبه عربستان، برخلاف صدام، ساختن پروژه و تفکر و برنامه ریزی اطلاعاتی است. برای همین از نمونه تحرکات و کاربردهای این سازماندهی جدید می شود "به تله انداختن دیپلمات سفارت ایران" تحت عنوان دخالت در بمب گذاری در جلسه مجاهدین خلق در پاریس یا کشاندن یک کارمند سابق قوه قضائیه به سوئد و محاکمه وی با عنوان دخالت در اعدام های دهه ۶۰ اشاره کرد. توجه می کنید که این دادگاه پیش از شروع، احکام اعدام صادر شده در ایران را بدون بررسی، غیرقانونی مفروض گرفته است.

یکی از نقاط قوت مجاهدین خلق که هنوز کاربرد دارد «پولشویی» و «پشت جبهه نیروهای ترور» است. این هم به واسطه سابقه طولانی شبکه پولشویی، آموزش هایی که دیده اند و به خصوص فرقه ای بودن آن هاست. مجاهدین خلق نزدیک به ۲ هزار نفر هستند با مثلاً ۸ هزار پاسپورت جعلی. این خودش



ابزار خوبی است که راحت به دست نمی آید. مثلاً اگر یادتان باشد برخی خبرنگاران تحقیقی اروپا دو سه سال قبل متوجه شدند پول کلانی از طریق جناح های ضد اتحادیه اروپا در آمریکا از طریق عربستان سعودی به حزب وکس اسپانیا رسیده تا این حزب راستگرا بتواند در انتخابات پیروز شود و پس از آن برای فروپاشاندن تشکیلات اتحادیه اروپا تلاش کند؛ اتحادیه ای که رقیب تجاری آمریکاست.

یکی دیگر از کارهای ویژه مجاهدین خلق، کار در شبکه های اجتماعی است که عملاً و کاملاً بدون آرم و پرچم و به صورت مخفی و تظاهر به "مجاهد نبودن" بوده و هست.

استحاله ای که رجوی و سران سازمان پذیرفته اند و از هم اکنون هم مقدماتش تدارک دیده شده است. در این مقدمه چینی دختر مریم رجوی و دختر برادر وی (محمود عضدانلو) که هر دو فرانسوی هستند به عنوان جانشینان بعدی رهبری فرقه جلو آورده شده اند. البته هیچ کدام درک و فهمی از ایران و ایرانی ندارند و نه اصلاً می خواهند داشته باشند بلکه می خواهند در آینده در پاریس با به دست گرفتن ثروت غارت شده از ملت عراق (و خانواده های اعضای خودشان) فرقه ای کوچک را اداره کنند که اعضای آن می توانند از هر ملیتی باشند و الزاماً ربطی هم به خاورمیانه نخواهد داشت. اعضای باقیمانده در آلبانی هم هر روز تعدادشان کمتر و کمتر شده و از دور خارج خواهند شد.

قدس آنلاین - گفتگو با مسعود خدابنده

پدر؛ اسیر در فرقه



من علی اصغر آهنگر طبقی فرزند عبدالحسین آهنگر طبقی از ساری هستم. وقتی کودک بودم پدرم توسط عوامل مجاهدین خلق فریب خورد و به سازمان پیوست. من و خواهرم در این مدت تنها بودیم و بدون پدر بزرگ شدیم و همیشه خلأ نبود پدر در خانواده وجود داشت.



نقض حقوق زنان و مردان در فرقه رجوی

- ازدواج در این فرقه ممنوع است.
- فرزندان با ترفند از پدران و مادران شان جدا شدند که در این باره به افشاگری های اخیر آقایان «امین گل مریمی» و «حنیف عزیزی» و دیگر افرادی که در کودکی این بلا سرشان آمده اشاره می کنم.
- اعضای فرقه نمی توانند آزادانه با بیرون از فرقه در ارتباط باشند.
- اعضای فرقه مجبورند هر روز تمام افکار خود را با شرکت در نشستی موسوم به عملیات جاری بازگو کنند و هر روز مورد تفتیش عقاید قرار می گیرند.
- اعضا اجازه دسترسی آزادانه به وسایل ارتباطی را ندارند.
- عدم دسترسی به ساده ترین وسایل ارتباط جمعی همچون رادیو، تلویزیون، اینترنت و ... برای اعضای فرقه
- آمار بالای خودکشی در این فرقه از دختران نوجوان همچون «آلان محمدی» تا زنان و مردان در سنین مختلف که همگی به دلیل اعتراض به فشارهایی بود که در فرقه بر سرشان آوردند.
- ممنوعیت استفاده از وسایل بهداشتی - آرایشی ساده همچون ادکلن و عطر برای اعضای فرقه
- وادار کردن اعضا به این که هر هفته مسائل جنسی که حتی در ذهن شان گذشته یا در خواب دیده اند را در یک نشست به نام غسل هفتگی بنویسند و در جمع بخوانند و به این ترتیب تحقیر شوند.
- بیگاری کشیدن مستمر از اعضا تحت عناوین مختلف
- ضرب و شتم و توهین به اعضای ناراضی در نشست های کوچک و بزرگ
- مجبور کردن اعضا به این که هنگام جداسدن یک متن علیه خودشان بنویسند.
- مجبور کردن اعضا به این که رجوی و مریم قجر را هر روز ستایش کرده و شخصیت خود را له کنند.

ایرج صالحی



باید به اعضای فرقه های مخرب کمک کرد تا فرقه را ترک کنند

کنترل ذهن و شستشوی مغزی اگر چه می تواند صدمات روانی بعضاً جبران ناپذیری به فرد وارد کند، اما پروسه هایی دائمی و برگشت ناپذیر نیستند. شخصیت گذشته ی فرد، احساسات و عواطف او حتی اگر در خواب یا زندان باشد، می تواند دوباره احیا شده و هویت سابق فرد و آزادی و اختیار او را بازگرداند. البته باید توجه داشت که بعضی از اعتقادات قدیم آن ها ممکن است به دلیل به کارگیری شیوه های منطقی و تأثیرگذاری یا حتی به دلیل دریافت اطلاعات واقعی جدید (فرضاً به دلیل فهم بی عدالتی واقعی در جامعه) تغییر کرده و فرد واقعاً معتقد به بعضی از اعتقادات موجود در فرقه شده باشد.

بنابراین کسی که می خواهد به فردی گرفتار در فرقه کمک کند، از همان ابتدا نباید با مجادله بر سر اعتقادات او آغاز کند. به عکس، شاید لازم باشد با صراحت به او بگوید که با حقایق اعتقادی او موافق است. (پذیرش این که در جامعه بی عدالتی وجود دارد و این که دلایلی که او را به سمت فرقه کشانده، بعضاً واقعی و درست بوده است). ما باید بکوشیم حتی با اتکا به قانون با افراد فرقه ها دیدار کنیم و به اندازه ی کافی وقت داشته باشیم که بتوانیم شخصیت، احساسات و عواطف گذشته ی آن ها را احیا نماییم تا افراد بتوانند بار دیگر اختیار و آزادی خود را به دست آورند.



این نکته را نیز باید در نظر داشت که برخی از اعضای فرقه ها ممکن است فقط به دلیل ترس - ترس از فرقه یا ترس از جامعه - درون فرقه مانده باشند. بدتر از همه، ترس و تردید بیمارگونه نسبت به دنیای بیرون است که بذر آن در دل اعضای فرقه در مراحل مختلف مخدوش سازی ذهن کاشته شده و به سختی آن ها را ترک خواهد کرد. علاوه بر آن، ترس از این که به خاطر کارهای گذشته شان توسط جامعه و دستگاه قضایی تنبیه شوند یا با سرزنش و بی مهری از طرف خانواده رو به رو گردند.

ترس بسیار معمول دیگری نیز وجود دارد و آن این که بعد از ترک فرقه در جامعه چه کاری می توانند بکنند؟ چگونه نیازهای خود و خانواده ی خود را تأمین نمایند؟ چگونه کار و شغلی خواهند یافت؟ و... به خصوص که بسیاری در درون فرقه هیچ حرفه ای نیاموخته اند که در دنیای بیرون از فرقه از طریق آن امرار معاش کنند. نباید فراموش کرد که آن ها برای مدت های طولانی در یک کنش و واکنش طبیعی نبوده اند، همواره دستور گرفته اند و در تمامی موارد، حتی شخصی ترین کارها، مسئول شان برای آن ها تصمیم گرفته است. بنابراین تصمیم گیری چه برای ترک فرقه و چه بعد از آن برایشان واقعاً دشوار خواهد بود.

همچنین باید توجه داشت که آن ها درون فرقه، "نخواستن" را فرا گرفته اند. از آن ها با فشار و

با اصرار می خواستند که خواسته های فردی خود را سرکوب کنند و خواسته های شخصی و طبیعی خود را - که بسیاری از تصمیمات ما در دنیای آزاد بر پایه آن هاست - اساس هیچ تصمیمی قرار ندهند. شماری از آن ها نه تنها از جامعه و از دولت می ترسند، بلکه به دلیل آموزش های فرقه ای از خود و «شیطان همزاد» خود نیز وحشت دارند؛ از این که «خودخواه» باشند، یا «خواسته ی جنسی» داشته باشند بیمناک اند.

از این رو، حتی اگر افراد فرقه ها، از فرقه جدا شده و در حال گذران زندگی عادی خود هستند، باز هم این امکان هست که فرقه همچنان درون آن ها زنده بوده باشد و به طور مستمر آن ها را به خاطر خواسته ها و تصمیمات فردی شان آزار دهد. لذا در همان حال که ما مشوق آن ها به ترک فرقه هستیم، ضروری است با تمام این مشکلات آشنا بوده و راه های خروج را نیز به آن ها نشان دهیم.

کتاب فرقه های تروریستی و مخرب

نوعی برده داری نوین

دکتر مسعود بنی صدر

صفحه های ۶۵۰ و ۶۴۹

تنظیم از عاطفه نادعلیان

سخنی با دوستان اسیر در فرقه رجوی



آقای ایرج صالحی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق می نویسد:

هر چند می دانم اعضای اسیر در فرقه رجوی از وسایل ارتباط جمعی محروم هستند و بسیار سخت است که رهبران فرقه اجازه بدهند صدایی به آن ها برسد، اما باید مطمئن بود که صحبت ها و پیام ها به شکلی به درون این فرقه راه خواهد یافت و شنونده ی خودش را پیدا خواهد کرد، همانطور که صدای خانواده ها به گوش تعداد زیادی از ما رسید و این صدا به بسیاری از ما کمک کرد و عواطف مان را زنده نمود و امید را در دل مان کاشت و به ما برای فرار از این تشکیلات مخوف کمک کرد.

به دوستان سابقم که هنوز در فرقه رجوی اسیر هستند می گویم که تا دیر نشده، و تا بیشتر از این دنیا و آخرتشان را تباه نکرده اند، خود را از این تشکیلات جهنمی رها کنند. دنیا برخلاف آنچه رجوی ها در اذهان ما ساخته بودند پر از زیبایی هاست. زندگی در جریان است و شما هم می توانید با پیوستن به رود زندگی خود را زنده کنید. من با بسیاری از شما سال ها زندگی کرده ام و می دانم که هر کدام تان نسبت به این تشکیلات جهنمی و مناسبات آن چقدر مسأله دارید اما از این نگران هستید که اگر از این فرقه جدا شوید از یک سو ممکن است خطر شما را تهدید کند و از سوی دیگر رجوی ها به شما مارک های گوناگون خواهند زد.

در مورد قسمت اول، زندگی صدها تن جدا شده در ایران به خوبی گواه این است که خطری شما را تهدید نمی کند.

اما در مورد قسمت دوم و ترس از رجوی ها، این را بدانید شما چه جدا بشوید چه جدا نشوید از نظر رجوی ها ارزشی ندارید. کسی درون تشکیلات این فرقه نیست که از سوی رجوی و فرماندهانش مورد توهین قرار نگرفته باشد و شخصیتش خرد نشده باشد. تا کی می خواهید با ترس از رجوی خود را اسیر



او نگه دارید؟ به وضعیت امروز فرقه نگاه کنید، کدام حرف و تحلیل رجوی با واقعیت منطبق بود و هست؟

مرده تک تک اعضا برای رجوی ها سودمند است. آن ها که خودشان از خطرات گریخته و اعضا را قال گذاشتند، به دنبال این هستند که به هر شکل ممکن مانع خروج شما از فرقه شوند و به طرق مختلف برای کشته شدن شما زمینه سازی می کنند تا هم دهان شما بسته شود و هم انبان تبلیغاتی آنان پر گردد. پس تا دیر نشده توطئه آن ها را خنثی کنید.

مهم نیست الان چه شرایطی دارید و وضعیت الان زندگی شما چگونه است!

مهم این است که تصمیم بگیرید.

بله! یک تصمیم مهم و سرنوشت ساز ...

تصمیم به ساختن زندگی که دوستش دارید.



سندرم بچه فیل "The baby elephant syndrome"

هنگامی که بچه فیل را آموزش می دهند او را به درختی با زنجیر می بندند. بچه فیل با تمام توان تلاش خود را می کند تا از شر زنجیر خلاص شود، اما توان جسمی آن را ندارد که زنجیر را پاره کند، پس از مواجه شدن با تنبیه های گوناگون و گذر زمان، بچه فیل آنقدر تلاش می کند و شکست می خورد که به این باور می رسد که تلاش هایش بی حاصل است و سرانجام تسلیم شده و تا پایان عمر دست از این کار می کشد.

همین است که فیل های بزرگ را با طناب های کوچک می بندند چرا که با محدودیت ذهنی آن ها خود را کنترل می کنند! فیل نیرومند هم اکنون خود را به خاطر محدودیت های که در گذشته تجربه کرده ناتوان می بیند.

به این محدودیت های ذهنی به اصطلاح سندرم بچه فیل می گویند.

"ما نیز کمابیش شباهت های زیادی با بچه فیل داریم با این تفاوت که ما این توان را داریم که محدودیت هایی که دیگران برای ما در نظر گرفته اند را بشناسیم و نپذیریم..."

فرزندان در اسارت هیولاست

جبار تنها پنج کلاس سواد داشت و برای امرار معاش خود و کمک به خانواده کارگری می کرد تا این که به منظور حضور در جبهه های جنگ و در دفاع از آب و خاک خود برای مقابله با صدامیان، موافقت خانواده را کسب کرد و عازم جبهه شد، در حالی که ۱۷ سال بیشتر نداشت. در مقابله با ارتش متجاوز صدام، به اسارت درآمد و از آن پس ارتباطش با خانواده قطع شد و در معامله ننگین رجوی و صدام، در فرقه رجوی اسیر شد.



والدین چشم انتظار جبار صبایی ماسوله عضو اسیر در فرقه رجوی

شکنجه و سر به نیست شدن در فرقه رجوی

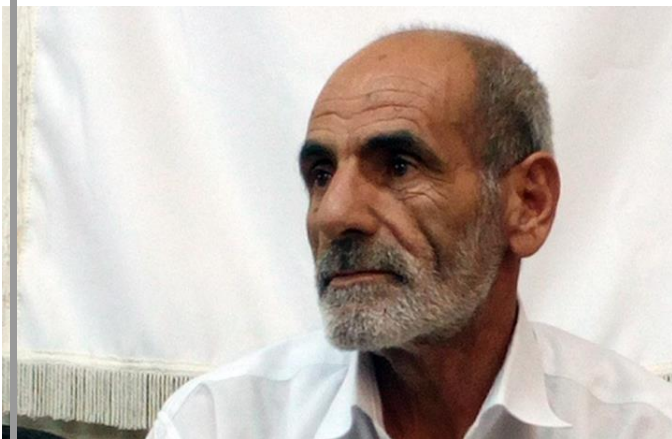
آقای اردشیر درویشی می گوید:

درجه دار ارتش و ۸ سال در جبهه های مختلف در مرز و در گردان های مهندسی مشغول به خدمت بودم و چون قبل از درجه داری گرایش به سازمان داشته و کتاب و جزوه های آنان را خوانده و به دلایل اقتصادی نیز ضعیف بودم برای رهایی از این وضعیت تصمیم گرفتم به سازمان ملحق شوم و نهایتاً در سال ۷۰ از طریق مرز سرپل ذهاب وارد کشور عراق و دستگیر شدم. بعد از ۴۰ روز از طریق استخبارات ما را به کمپ رمادی تحویل داده و در آنجا به سازمان وصل و به بغداد منتقل شدم، بعد از ۱۵ روز ما را به اشرف بردند و اینگونه وارد سازمانی شدم که زندگی مرا مختل و با گروهی به سر بردم که سراسر دروغ و نفاق بود.

هر طور بود خود را با آنان منطبق و سرگرم می نمودم تا این که در سال ۷۳ فردی به نام مهرداد خاوری که افسر امنیت بود به سراغم آمد و مرا به محلی به نام اسکان برد.

در آنجا من را با دو نفر دیگر به نام های حمزه رحیمی اهل اسلام آباد و حسن یزدی اهل مشهد زندانی نمودند. ما که از هیچ چیز خبری نداشتیم

با تعجب به آنان می گفتیم چرا ما را بازداشت نموده اید و آنان که اسدالله مثنی و مختار و سادات دربندی (عادل) و محمد محدثین بودند؛ ما را فقط کتک می زدند و جوابی به ما نمی دادند تا در شب چهارم دوباره مرا برای کتک زدن بردند و اعلام کردند شما مأمور نفوذی رژیم هستید و باید اعتراف کنید.



در شب بعد اسم مرا صدا کردند و چشم بند زدند و بعد از کلی چرخاندن در همان محل به اتاقی بردند که وسایل شکنجه مانند کابل و غیره وجود داشت و گفتند اگر اعتراف نکنی ما تو را به زبان می آوریم و شروع به حمله و کتک کاری مفصل نمودند و من که از هوش می رفتم با ریختن آب مرا به هوش آورده و دوباره با کابل و چوب مرا می زدند تا ساعت ۴ صبح که



شدن تقریباً در بین تمامی این افراد اجرا و همگی متهم به نفوذی و عامل رژیم بودند.

بعد از ۳ ماه ما را به بغداد و قرارگاه باقرزاده انتقال دادند و در آنجا نشست های طعمه و سخنرانی های رجوی شروع و به قولی ما را دلداری داد و این که شما را دوباره به محل های سابق برمی گردانیم و توانستیم شما را غربال کنیم، ... بدون حتی یک عذرخواهی و البته با منت فراوان ما را به اشرف برگرداندند. بعد فهمیدم که حمزه رحیمی در زیر شکنجه کشته و جسد او مفقود گردیده است.

من شکنجه شده ام و شاهد شکنجه های دیگران بودم و لذا دیگر آن اعتماد و دلگرمی به سازمان را نداشته و درصدد رهایی و جدا شدن برآمدم. سال ۸۳ بعد از سیزده سال در تشکیلات این فرقه بودن در یک روز چون راننده لودر بودم با همان وسیله خاکریز را باز کردم و خودم را به امریکایی های مستقر در اطراف اشرف تسلیم نمودم و با آن که چند بار ژیلای دیهیم به سراغم آمد و با من صحبت و وعده های سرخرمن داد یا فردی دیگر به نام هدایت مرا تهدید می کرد که اگر به ایران بروی تو را در آنجا از بین می بریم، ولی من اعلام جدایی کردم و در زمستان سال ۸۳ از طریق صلیب سرخ جهانی به وطن بازگشتم.

الحمدلله هم اکنون دارای خانواده هستم و در کنار اقوام و دوستان خوبم می باشم و بسیار

خسته شدند و رفتند، این شکنجه ها تا ۳ روز ادامه داشت و در یکی از این روزها مختار (جنت صادقی) انبردست آورد و آنقدر نوک انگشتان دست و پایم را فشار داد و ضربه زد که در اثر آن یکی از ناخن های دست و یکی از ناخن های پایم در اثر جراحت و تورم کنده شدند که از درد بیهوش و دکتر وحید را بالای سرم آوردند و او مانع از ادامه شکنجه شد سپس مرا به یک اتاق دیگر بردند تا بتوانند مرا مجدداً شکنجه نمایند و بعد به بند انتقال دادند.

حمزه رحیمی نیز شکنجه می شد و به کمر و پاهای او آنقدر با کابل زده بودند که تاول زده بود و نمی توانست یه پشت بخوابد و ما با چربی غذا بر روی زخم های کمر وی زده تا خوب بشود یا حسن یزدی را به اندازه ای شکنجه کرده بودند که دو بار اقدام به خودکشی نمود و وی را نجات داده بودند. یکی دیگر از شیوه های شکنجه زدن دمپایی به دو طرف صورت بود که بسیار دردناک و گاهی در اثر آن تمام صورت باد کرده و دردآور بود.

انگشت های دست و پایم را نشان داده ام که دوباره ناخن درآورده و کج و کوله می باشند؛ بعد از ۲۰ روز ما را به لشکر ۲۷ قلعه مسلم بردند و در آنجا فهمیدیم که ما تنها سه نفر بازداشت نشده بودیم و حدود ۳۰۰ نفر دستگیر و تعداد کمی از خواهران هم در قسمتی دیگر در آنجا زندانی بودند، و این سیر زندانی و شکنجه



تأسف می خورم که گول شعارها و حرف های این فرقه را خورده و حدود ۱۳ سال از بهترین سال های زندگیم را تلف کرده ام. اکنون نیز گاهی شب ها خواب آن شکنجه ها مرا اذیت و روح و روانم را آزرده می کند.

در راهروی شکنجه گاه، جسد پرویز احمدی را دیدم

در سال ۷۳ من در زندان فرقه مجاهدین خلق بودم. این زندان در خیابان ۴۰۰ در لشکر مسلم سابق مستقر بود و بعد به مرکز ۱۰ منتقل شد. سازمان زندانی ساخته بود که در این زندان سلول و اتاق های کوچک به ابعاد ۲ در ۳ وجود داشت که با یک راهرو به هم وصل و به شکنجه گاه منتهی می شد.

در آنجا یک اتاق شکنجه وجود داشت با ابزارهایی از قبیل دست و پا بند برای آویزان کردن، سطل های بزرگ برای گذاشتن روی سر انسان، ابزار برای ناخن کشیدن و کابل هایی برای زدن یا شلنگ آب. خود اتاق نیز نمودار بود. اتاق دیگری هم بود که کاملاً خیس بود و این در حالی بود که نفرات زندانی را به مدت طولانی بیدار نگه می داشتند تا از لحاظ جسمی و روحی شکسته شده و سپس برای بازجویی آماده شوند.

ریل بردن نفرات به اتاق شکنجه بدین صورت بود که چشم بند زده می شد و به اتاق شکنجه برده می شدند و اتاق شکنجه تاریک و گاهی

تختی در آنجا بود. پس از بستن نفرات با زدن کابل به پشت و کف پا مبادرت به شروع شکنجه می کردند. در چند شب که مرا به اتاق شکنجه می بردند نفراتی دیگر هم بعد از من به آنجا می آوردند که صدای ناله های آنان شنیده می شد. در یکی از این موارد که برای بازجویی مرا بردند بعد از کتک کاری، ناخن دست چپ من شکسته شد و درد می کشیدم و از فشار درد چند مرتبه از هوش رفتم و این بازجویی چندین روز طول کشید.

یک بار که برای بازخواست به اتاق شکنجه در راهرو برده شده بودم، فضا شلوغ به نظر می رسید. در این فرصت سعی کردم با ابرو و صورت خود چشم بند را اندکی جابجا کنم. در آن زمان محمد سادات دربندی (عادل) گفت زود این جنازه را ببرید. سیروس جنت به اتفاق یک نفر دیگر آنجا بود که گفت چی شده؟ وی جواب داد پرویز احمدی مرد. سریع او را به بیرون منتقل کردند و مرا آن شب به سلول برگرداندند. یادم هست که عادل رئیس زندان بود. او گفت این را من به مریم اطلاع می دهم و فعلاً کسی را بازجویی نکنید.

مرگ مشکوک الیاسی در کمپ اشرف

سال ۷۴ بود و من در محور ۵ به فرماندهی مهوش سپهری با نام مستعار نسرین و معاونش حسین ابریشمچی مشغول بودم. (حسین ابریشمچی برادر همان مهدی ابریشمچی



معروف است) محور ۵ در شرق قرارگاه و نزدیک محل برگزاری نشست ها بود.

اردشیر درویشی: با دمیایی خیس به سر و صورت من می زدند.

دادگاهی در مورخه های هفده و هجده اسفند ۱۳۹۹ برای رسیدگی به دادخواست ۴۲ عضو سابق گروه تروریستی مجاهدین خلق برگزار شد.

در این دادگاه قاضی از اردشیر درویشی خواست تا برای ارائه توضیحات در جایگاه قرار گیرد.

درویشی ضمن قرارگیری در جایگاه گفت: "حدود ۶۲ سال دارم، شخصاً در سال ۷۰ به گروه پیوستم؛ زمانی که وارد مقر گروه در اشرف شدم احساسم این بود که در یک رؤیا، میعادگاه و دنیای صداقت وارد شدم، اما بعد از حدود یک سال و نیم با شناخت عمیقی که در درون تشکیلات در آنجا برای ما عینی شد، متوجه شدم که اشتباه کرده‌ام.

در سال ۷۳ به مدت ۴ ماه در زندان قلعه اشرف در خیابان ۴۰۰ و در یک سلول یک و نیم متری زندانی بودم، من نمی توانم از گروه بگذرم، چرا که در حال حاضر فقط روح من اینجاست و حرف می زند و جسمی از من باقی نمانده است؛ به دلیل مکانیزم هایی که به روح و جسم من وارد کرده اند؛ کاملاً از لحاظ روحی و جسمی آسیب دیده ام و من ۴ ماه در زندان با

یک بار هنگامی که در پارکینگ مهندسی بودم باخبر شدم که قسمت آسایشگاه شلوغ است. به طرف آسایشگاه رفتم و وقتی رسیدم دیدم الیاسی که از بچه های مکانیزه بود (وی کرد زبان و متعلق به استان کرمانشاه، اسلام آباد، سر پل ذهاب و از نیروهای اسیر پیوسته و دارای هیکل متوسط و زرد مو بود.) روی زمین افتاده و صورتش کاملاً سیاه شده بود و نشان می داد به طرز مشکوکی مرده است و یا بهتر بگویم کشته شده است.

به نظر می رسید او را در سرویس حمام خفه کرده اند. بعد بدون آن که کسی خبردار شود یواشکی و در خفا او را در قبرستان قرارگاه دفن کردند. من شاهد این صحنه دردناک و هولناک در آنجا بودم. سازمان هرگز در این باره چیزی نگفت و به ما هم القا می شد که همه چیز را نادیده بگیریم.

این یکی از ده ها مورد مشکوکی است که در اشرف رخ داد. هر از گاهی یک نفر بدین گونه سر به نیست می شد و هیچ کس حق نداشت در این باره پرس و جو و سؤال نماید و از لحظه کشتن تا دفن شدن به طور مخفیانه توسط اعضای مورد اعتماد سران فرقه انجام می شد.

بودیم و اصول و فکر چیزی بود که به ما دیکته می شد و به صورت روزانه باید شستشوی مغزی می شدیم و نمی توانستیم به زن، بچه، پدر و مادر خود فکر کنیم؛ گناه من این بود که دلبسته شده بودم.

بعد از این که فرار کردم گوشی موبایل برای من تازگی داشت. در آن مدت انگار در غار زندگی می کردم و عاطفه و انسانیت از ما گرفته شده بود."

شکنجه های مختلف سر کردم که آثار آن در دست ها و سرم مشهود است. در زندان با انبردست و کابل شکنجه شدم و با دمپایی خیس به سر و صورت من می زدند تا ورم کند و من را از پا آویزان می کردند، چون نمی خواستم آنجا باشم.

در آنجا فقط من شکنجه نشدم بلکه کسانی در آنجا کشته شدند؛ گناه ما این بود که می گفتیم آنچه شما می گوئید قبول نداریم. ما استثمار شده



بیشتر اوقات زنجیرهای درونی؛

قویتر از زنجیرهایی هستند که از خارج تو را مهار کرده اند.

من برادرم را مقصر نمی دانم؛ او همیشه در قلب من جای دارد



آقای موسی آسیفی (برادر آقایان مصطفی آسیفی اسیر در فرقه رجوی و مرحوم مسعود آسیفی) در کنار آقای هادی شبانی

آقای موسی آسیفی: من به این اعتقاد دارم اگر برادرم مسعود در راه آنان کشته شده به خاطر جاه طلبی و قدرت طلبی رجوی بوده است.

سؤالی که باید از برادرم مصطفی (اسیر در فرقه رجوی) بپرسم این است که تو در این چند دهه به چه چیزی دست پیدا کردی؟ آیا به اهدافی که دنبالش بودی، رسیدی؟ آیا متوجه نیستی که اکنون رجوی چگونه در راستای خط آمریکا کار می کند؟

چه شد آن شعارها؟ الآن سازمان مجاهدین در کجا ایستاده است؟

مازندران - قائمشهر - روستای قادی کلا بزرگ

به اصطلاح "کانون های شورشی" فرقه تروریستی رجوی





تأکید می کردند که کسی از کارهایتان باخبر نشود

پدر و مادرم نمی دانستند که با مجاهدین خلق مرتبط شده ام.

قسمت هفتم

بیش از گذشته در مورد حوادث و اتفاقات پیرامونش حساس باشد.

حمید هستم، ۱۹ سال سن دارم و مغازه دارم. من اصلاً نمی دانستم مجاهدین خلق چه کسانی هستند. هیچ آشنایی نداشتیم. اصلاً نمی دانستم که دارم به گروه آنان وصل می شوم! اما یک دوستی به نام مجید داشتم که از چند سال پیش با هم دوست بودیم.

او هم مغازه داشت و فیلم و نرم افزار و این جور چیزها می فروخت و من گاهی به او سر می زدم. یک روز که به مغازه مجید رفته بودم تا فیلم بگیرم، با هم کمی صحبت کردیم و مجید گفت یک گروهی هست که باید برایشان چند تا کار انجام بدهی! پرسیدم چه کاری؟ جریان چیه؟

حمید هم از آن دست جوانانی است که کنجکاوی، اعتماد به دوستان، عدم مشورت با بزرگ ترها و بالأخره بی تجربگی و بی دقتی کار دستش داده است. هر چند پیش از آن که اقدام غیرقابل جبرانی انجام دهد دستگیر شده و اکنون نیز پی به اشتباهش برده و پشیمان است، اما خیلی دوست داشته که قبل از ورود به این راه و انجام این اقدامات متوجه می شده است. پدر حمید جانباز جنگ تحمیلی است، خودش مغازه و کار دارد و درآمدش هم کفاف زندگی اش را می دهد. حمید از آن دسته جوانانی است که خیلی بی دقت به زندگی و اطرافش نگاه می کرده و در اولین تجربه و چالش زندگی اش هم به موضوع بسیار خطرناکی نزدیک شده است اما اکنون تجربه این حادثه سبب شده تا دیگر



گفت اول از همه باید یکسری کارهای اولیه انجام بدهی تا بتوانی عضوشان شوی! من اول اهمیت ندادم، اما در همان مغازه آنقدر با من صحبت کرد و از مزایای عضویت این گروه گفت که قرار شد بعداً ساعت ۶ توی تلگرام در مورد این گروه برایم توضیحات کامل تر بدهد.

ساعت ۶ شد و آنلاین نشد، تا این که بالآخره ساعت ۸ وارد تلگرام شد و من هم منتظر بودم تا ببینم چه می گوید! وقتی وارد تلگرام شد، همان جا من را به یک نفر دیگر وصل کرد که او برایم توضیح دهد.

گویا این فرد که خانم و اسمش «مونا» بود، در خارج از کشور بود و من هم تا آن لحظه نمی دانستم، اما می دانستم عضو همان سازمان مجاهدین خلق است. اما بعداً فهمیدم او سرپل مجاهدین خلق یا همان منافقین بوده است (سرپل به عضوی در خارج از کشور گفته می شود که وظیفه ارتباط گیری و هدایت افراد در داخل کشور را برعهده دارد).

اول شروع کرد در مورد دولت، در مورد گرانی های اخیر و کلی متن برایم فرستاد که خیلی از آن ها را نخواندم. می گفت باید ما هم یک کاری برای جلوگیری از گرانی ها بکنیم، باید در آینده کشورمان نقش داشته باشیم. بعد از صحبت هایش از من خواست که کارم را شروع کنم. اولین کار هم این بود که باید یک عکس را به دیوار می چسبانیم و از آن فیلم می گرفتیم.

من پرسیدم عکس کی؟ گفت به مجید همه توضیحات را داده ام و تو فقط همراه مجید برو و باید به حرف های مجید گوش کنی و هرچه گفت عمل کنی!

من با مجید قرار گذاشتم، وقتی همدیگر را در خیابان دیدیم، عکس را نشانم داد که پرینت رنگی گرفته بود، عکس یک خانم بود که نمی دانم در فرانسه یا آلمان زندگی می کند و رئیس همان گروه مجاهدین خلق است و اسمش هم مریم رجوی است.

مجید گفت باید عکس را روی یک مشمع بچسبانیم و چند جا به در و دیوار در خیابان متصل کنیم و از آن فیلم بگیریم، همین! فقط این کار را ساعت یازده و نیم شب انجام دادیم و مجید هم خیلی مراقب بود که هیچ کس در نزدیکی های ما نباشد و نیبند.

فیلم ها را با گوشی مجید گرفتیم و عکس را هم یک جای خلوتی روی دیوار گذاشتیم و آمدم. وقتی که مونا فیلم ها را دید، به من گفت فیلم های مجید کیفیت ندارد، خودت برو و دوباره فیلم بگیر و یک جمله ای هم در حین فیلم گرفتن بگو.

من هم دوباره نیمه شب رفتم سراغ همان پوستر و در حالی که با گوشی خودم فیلم می گرفتم گفتم که کانون شورشی شماره فلان در شهر ما تنها نیست! بعداً فهمیدم که فیلم مجید کم کیفیت نبوده،



با این کار در واقع دو فیلم مجزا از دو نفر متفاوت به دست مونا رسید که نشان می داد مثلاً هواداران زیادی از مجاهدین خلق در شهر ما هستند!



من هیچ آشنایی با این کارها نداشتم و راحت فریب می خوردم، در عوض مونا خیلی کارش را خوب بلد بود و با حرف ها و دروغ هایش ما را برای هر کاری مجاب می کرد.

مجید می گفت که به زودی این دولت و نظام توسط مردم سقوط می کند و ما هم باید به این کار کمک کنیم و باعث نجات کشور شویم. می گفت این گروه بعداً در ایران قدرت را به دست می گیرد و ما هم جزو نفراتش هستیم و این که آن ها بابت کارهایی که برایشان می کنیم پول های خوبی می دهند، این کارها نه هزینه ای دارد و نه خطری اما ما باید به کشور و مردم کمک کنیم.

من خیلی از حرف های مجید سر در نمی آوردم، اما چون دوست صمیمی ام بود به او اعتماد داشتم و مطمئن بودم که بد من را نمی

خواهد. و کارهایی که مونا می گفت انجام بدهید، اصلاً به نظرم کارهای خطرناکی نبود، اصلاً کار سختی هم نبود، ضمن این که فیلم هایی از شهرهای دیگر و نفرات دیگر برایم فرستاد که کسان دیگری هم در نقاط مختلف ایران این کارها را کرده اند و هنوز هم انجام می دهند. پس خطری ندارد.

در مورد این که این سازمان یک گروه تروریستی و جنایتکار است، همکاری با آن جرم است، چه هدف هایی دارد و دارد از ما سوءاستفاده می کند و این طور چیزها، هیچ چیزی نمی دانستم. در مورد خطرش هم فکر می کردم اگر پلیس ببیند، شاید اصلاً نداند ما چه کار می کنیم! یا شاید هم به ما تذکر بدهد که این کارها را نکنید!

مونا در مواقع مختلف برایم متن ها و فیلم های آموزشی می فرستاد که چطور از خودمان حفاظت کنیم، مراقب باشیم که کسی از کارهای ما باخبر نشود. فیلم ها و مطالبی در مورد کارهای مشابه در شهرهای مختلف ایران می فرستاد. فیلم ها و کلیپ هایی تحریک کننده می فرستاد که آهنگ های حماسی داشتند و در مورد آزادی ایران بودند. هرچند وقت یک بار هم می پرسید که اگر سؤالی داری بپرس تا به تو جواب بدهم، من هم معمولاً سؤالی نداشتم.

بعد از چند وقت مونا به من گفت که تو بی عرضه هستی! به من می گفت باید از مجید



سبقت بگیری، بروی و چند نفر را جذب کنی و فعال باشی. من هم به مجید گفتم که یکی دو نفر را معرفی کند، او هم گفت دوستان من همکاری نمی کنند.

بالأخره خود مونا یک نفر را به من معرفی کرد که با او ملاقات کنم و با هم کار کنیم. روی یک پل عابر پیاده قرار گذاشتیم، یک فرد جوانی بود که به شیشه معتاد بود و تازگی ها فهمیدم که تا آن زمان چند بار شعارنویسی کرده و البته خیلی کارهای دیگر مثل خرابکاری انجام داده است. بالأخره مونا به ما گفت که باید یا این فرد به میدان اصلی شهر برویم و یک عکس ۳A که این بار هم عکس مریم رجوی بود را در دست بگیریم و از خودمان فیلم بگیریم.

ما هم همین کار را در ساعت خلوت نیمه شب انجام دادیم. البته این فرد قبلاً از این کارها کرده بود و همه چیز را بلد بود. مونا به من گفته بود که او قرار است برای من کار کند، اما بعداً فهمیدم او خیلی از من با سابقه تر است و قرار است از همکاری من برای کارهایش استفاده کند.

آموزش‌ها بیشتر در این مورد بود که مثلاً وقتی برای شعارنویسی می رویم چطور اقدام کنیم که کسی متوجه نشود. مثلاً سه نفری برویم، یک نفر بنویسد، یک نفر فیلم بگیرد و یک نفر هم مراقب باشد تا اگر کسی آمد اطلاع بدهد که همه فرار کنند. اگر کمی عاقل تر بودم، باید خیلی

زودتر می فهمیدم که این کارها نه تنها خلاف است، بلکه هیچ فایده ای هم ندارد.

کانون شورشی یک اسم ساختگی بود و فکر کنم شماره هایش هم همین طور بود، چون خودمان می توانستیم عدلمان را انتخاب کنیم. ولی مثلاً عددی که ما داشتیم این طور بود که هر فیلمی که می گرفتیم باید عدد را در فیلم می خواندیم تا صدا ضبط شود.

البته ما دو تا عدد داشتیم. برای هر کدام از فیلم ها یکی از عددها را می گفتیم.

پدر من جانباز است، سال ها در جنگ بوده و با همین گروه جنگیده است. من این گروه را نمی شناختم، از سابقه اش هم چیزی نمی دانستم، فقط چشم بسته همکاری می کردم تا ببینم آخرش چه می شود، هم حس کنجکاوی داشت و هم دردسری نداشت.

الآن که فکر می کنم من با همان کسانی که با پدرم جنگیدند و پدرم را مجروح کردند، همکاری کرده ام، واقعاً از خودم متنفر می شوم. در مورد سابقه جنایت های این گروه مطالبی به من دادند که بخوانم، وقتی با کارهایشان آشنا شدم تا سه روز غذا نمی خوردم، فکر می کردم این همه آدم را من کشته ام یا در خونشان شریک شده ام. چرا از کسی نپرسیدم؟ چرا راهنمایی نخواستم؟



همان زمان که مجید تصویر مریم رجوی را نشانم داد فقط در اینترنت یک سرچ ساده می زدم، متوجه می شدم این ها چه کسانی هستند. اصلاً به فکرم نرسید که خودم تحقیق کنم. اگر فقط یک بار به پدرم می گفتم، او برایم توضیح می داد و هر طور شده جلوی من را می گرفت. حتماً به من می گفتند که این گروه چندین هزار نفر را ترور کرده است، همین مریم رجوی دستور قتل هزاران نفر را داده است.

پدر و مادرم وقتی موضوع را فهمیدند، شوکه شدند. باورشان نمی شد، آن ها فکر می کردند من هر روز می روم در مغازه ام و شب ها هم با دوستانم بیرون می روم. نمی دانستند که با مجاهدین خلق مرتبط شده ام. الآن خیلی ناراحت و پشیمانم و البته کاری هم از دستم برنمی آید، ولی خدا را شکر می کنم قبل از آن که کار بدتری انجام بدهم، جلوی من را گرفتند.

فکر کنم مجید هم در مورد این گروه چیز زیادی نمی دانست. چون وقتی از او پرسیدم این عکس کیست، گفت مریم رجوی! گفتم مریم رجوی کیه؟ گفت آدم گنده ای است! گفتم چرا ما عکسش را می چسبانیم، گفت این قرار است به ایران بیايد و رئیس جمهور شود! من دیگر نمی دانستم همه مردم ایران از این آدم متنفرند و خودش جرأت ندارد به ایران نزدیک شود.

یکی از مسائلی که مجید برایم توضیح داد و باعث شد تا من برای همکاری ترغیب شوم، این

بود که گفت در آینده که مریم رجوی رئیس جمهور شد، به من و تو بابت این کارهایمان پست و مقام می دهند! البته وعده پول هم داده بودند که بعداً کلاً زیرش زدند. مجید گفته بود پول می دهند، اما بعد وقتی از مونا در مورد پول پرسیدم، گفت این هدف و آرمان شماست و برید کار کنید و پول دربیایید و برای ما خرج کنید. برای این کار باید از جیب تان خرج کنید تا موفق بشوید! اما به مجتبی همان جوانی که شیشه می کشید، گفته بودند کارهای اولیه را انجام بده تا برایت پول بریزیم. به نظرم اگر قبول نمی کردم که بدون پول کار کنم و در برابر هر چه که می گفتند، چشم نمی گفتم، به من هم وعده پول می دادند. اما فکر می کنم، هیچ وقت هیچ پولی پرداخت نمی شد، این ها در مورد پول هم مثل بقیه حرف هایشان دروغ می گویند.

من یک بار به مونا گفتم که تو در کدام کشور هستی؟ گفت فرانسه! من هم گفتم می توانی کمک کنی من بیایم فرانسه؟ اول گفت مشکلی نیست، شما آنجا کارها را انجام بدهید تا ما هماهنگ کنیم بیایید فرانسه. بعد از مدتی حرفش عوض شد و گفت فرانسه خبری نیست، شما باید آنجا باشید و مبارزه کنید تا ما برگردیم ایران!

بعد از فیلم گرفتن از عکسها، مرحله به مرحله کارهای بیشتری می خواستند، اول شعارنویسی بود که یا باید شعارها را روی دیوار می نوشتیم یا این که روی کاغذ و دستمان می گرفتیم و فیلم



به هم سن و سال های خودم توصیه می کنم که مراقب فضای مجازی باشید. این شبکه های اجتماعی ممکن است شما را به بد راه هایی بکشاند. یک مقدار راجع به همه چیز تحقیق کنید، سوادتان را بالاتر ببرید. با پدر و مادر مشورت کنید از بزرگترها نظر بخواهید، شاید یک زمانی متوجه بشوید که کار از کار گذشته است. به کار و زندگی تان بچسبید، دنبال این حواشی نروید و در مورد چیزی که اطلاع ندارید، خودتان تصمیم نگیرید و اقدام نکنید. این راهی بود که من رفته ام و مزه تلخش را چشیده ام.

برگرفته از خبرگزاری فارس

به کوشش عاطفه نادعلیان

تهیه می کردیم و می فرستادیم بعد هم کار به آتش زدن و خرابکاری رسید.

همیشه مونا به ما می گفت: بی عرضه!

مأموریت های بزرگتر را برای اولین بار به مجید می گفتند و بعد مجید به ما می گفت. قرار بود شیشه بانک ها را بشکنیم و بانک ها را آتش بزنیم. هرچه که جلوتر می رفتیم از ما می خواستند که تیم مان را بزرگتر کنیم و افراد بیشتری را جذب نماییم. مجید هم مرتب به من فشار می آورد که باید رفاقت را برای این کار بیاوری. می گفت ماشین یا موتور باید تهیه کنی تا برویم برای شعارنویسی که راحت تر بتوانیم فرار کنیم. می گفت ماشین بابایت را بیاور یا از کسی موتور قرض بگیر.

به این انتظار، پایان دهید



خانم رعنا اولیایی مادر آقای سمیع ناظری می گوید: بیش از ۳۰ سال است از فرزندم که در سازمان مجاهدین خلق اسیر بوده و هم اکنون ساکن کشور آلبانی شهر تیرانا می باشد، بی خبر هستم.

داستان «منیر» و پدر منیر!

دهه ۶۰ را خیلی‌ها یادشان هست ولی خیلی‌ها هم نمی‌دانند که دشمنان ایران چه داستان‌هایی درست کردند برای مردم؛ یکی هم داستان «منیر» است که شهید شد و پدر منیر که از جبهه آمد و دید خانه‌شان سیاهپوش است.

در کارهای بسیج شرکت می‌کرد که منافقین کوردل او را با چند نامه تهدید به ترور کردند و در نامه تهدیدآمیز به او نوشتند که دست از امام و انقلاب بردار وگرنه تو را ترور می‌کنیم که او توجه‌ای به نامه‌های تهدیدآمیز آن‌ها نکرد و در آخر نیز به‌خاطر عقیده‌اش و حمایت از امام و انقلاب، توسط آن‌ها به وسیله نارنجک ترور شد.



در آن سال‌ها که اوج حملات ناجوانمردانه صدام و حامیانش در جبهه‌ها بود، من و تنها پسر من در منطقه عملیاتی غرب کشور بودیم که این اتفاق ناگوار برای خانواده من رخ داد. در یکی از شب‌های شهریور سال ۱۳۶۰ وقتی مطمئن شدند، مردی در خانه نیست در حالی که

داستان «منیر سیف» چه بود؟ انقلابی بود و اهل مسجد و اهل روشنگری؛ منافقین تهدیدش کردند و تهدیدشان را عملی کردند و نارنجک انداختند در خانه‌شان و منیر برای نجات اهل خانه، روی نارنجک پرید و پاداشش را از خدا گرفت. اما داستان پدر منیر چه بود؟

سال ۱۳۶۰ بود و «ابراهیم سیف» با تنها پسرش رفته بود جبهه و منافقین «وقتی مطمئن شدند مردی در خانه نیست» دخترش را شهید کردند. این ماجرا را به روایت پدر منیر بخوانید که تلخ است اما روشن و روشنگر است و سند است برای مردم ایران: «دخترم که فقط ۱۷ سال داشت، عاشق ولایت، انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی (ره) بود و برای پیروزی انقلاب و ورود حضرت امام (ره) به ایران قبل از انقلاب، روزه و خیرات نذر کرده بود و با پیروزی انقلاب، جذب کارهای فرهنگی، تربیتی و قرآنی در بسیج شد.

منیر در آن دوران، حلقه‌ای از دختران انقلابی را به دور خود جمع کرده بود و به صورت فعال



سفره شام پهن بود، در حیاط را می زنند و به محض این که منیر به جلوی درب منزل می رود، نارنجک را داخل خانه پرت می کنند که او با ایثار، خود را روی نارنجک می اندازد و از کشته شدن سایر اعضای خانواده که شامل خواهران و مادرش بود، جلوگیری می کند.

این در حالی بود که من و تنها پسر من در جبهه غرب کشور بودیم و از هیچ چیز خبر نداشتیم،

وقتی برای مرخصی آمدم با مشاهده پرچم سیاه بر سر در خانه، متوجه اتفاق ناگواری برای خانواده شدیم. پس از پرسش از همسایه ها، آن ها شرح ماجرا را برای ما گفتند. وقتی وارد حیاط منزل شدیم با در و پنجره های شکسته روبرو شدیم و فهمیدیم، مادر و بچه ها نیز مجروح شده اند و در بیمارستان بستری هستند.»

خبرگزاری فارس

۴۰ سال بی خبری



آقای نادعلی ترابی: خواهرها معصومه و مریم ترابی من دلوایس شما هستم...

خانم ها معصومه و مریم ترابی بیش از ۴۰ سال است که در اسارت فرقه رجوی هستند.

انجمن نجات گلستان



روز جهانی زن در انجمن نجات تهران

تشکل مادران انجمن نجات در گرامیداشت هشتم ماه مارس روز جهانی زن، جلسه ای در مرکز انجمن نجات تهران برگزار کرد.

در این جلسه خانم های تشکل مادران انجمن نجات از استان های زنجان و مازندران نیز به صورت مجازی شرکت داشتند. برنامه با تقدیم گل توسط خانم عبدالهی به شرکت کنندگان هنگام ورود آغاز شد. بعد از معرفی تک تک شرکت کنندگان، هر یک از نقض حقوق زنان در فرقه تروریستی رجوی و نحوه و زمان اسارت عزیزانشان در این فرقه صحبت کردند.

این برنامه با خواندن بیانیه خانواده ها و تشکل مادران انجمن نجات به مناسبت روز جهانی زن ادامه یافت. سپس در یک گفتگوی فعال و صمیمی، خانم ها چندین ساعت به طور مفصل به برنامه ریزی برای ادامه تلاش های خود پرداخته و ایده ها و برنامه های آتی را در زمینه های مختلف بررسی و نتیجه گیری کردند.



سالی که گذشت

و

سالی که پیش روی ماست

سال گذشته به عنوان خانواده انجمن نجات، موفقیت های زیادی کسب کردیم و بارها صدای فریاد فرقه رجوی از فعالیت های برحق ما به گوش رسید، دوستانی از بند رها شدند و به جمع یاران پیوستند و به بسیاری از زوایای تاریک نور پاشیدیم و روشنگری کردیم و افشا؛ اما همچنین متأسفانه یاران و عزیزانی را از دست دادیم و نیز سختی ها و رنج هایی کشیدیم، عزیزان ما در آسیلا با توطئه های فرقه، بی عدالتی های زیادی کشیدند و اسیران درون فرقه نیز شرایطی را تجربه کردند که قابل وصف نیست. ولی مگر نمی دانستیم راه سخت است؟

برخی از افراد فقط دیواری روبرویشان می بینند و تصور می کنند که این نقطه پایان برای آن هاست. برخی دیگر از افراد "مثل ما" دیوار را می بینند و تصمیم می گیرند این نقطه آغازی برایشان می باشد.

با درس هایی که گرفته ایم به همراه شما عزیزان سال جدید بسیاری از دیوارها را رد خواهیم کرد، پس با توصیه جناب سعدی برای نوروز و سال نو این گونه آماده می شویم:

برخیز که می رود زمستان

بگشای در سرای بستان

نارنج و بنفشه بر طبق نه

منقل بگذار در شبستان

وین پرده بگوی تا به یک بار

زحمت ببرد ز پیش ایوان

برخیز که باد صبح نوروز

در باغچه می کند گل افشان

خاموشی بلبلان مشتاق

در موسم گل ندارد امکان

در زیر گلیم عشق پنهان

آواز دهل نهان نماند

و آواز خوش هزارستان

بوی گل بامداد نوروز

بسی خانه که سوختست و دکان

بسی جامه فروختست و دستار

آنک سر دشمنان و سندان

ما را سر دوست بر کنارست

بر هم ننهد ز تیر باران

چشمی که به دوست برگند دوست

سهل است جفای بوستان بان

سعدی چو به میوه می رسد دست

پس با شوق و شور و شرر، بدون خاموشی، همچون بلبلائی مشتاق منتظر گل دادن فعالیت هایمان هستیم، اینک سر دشمنان و سندان

نوروزتان مبارک و روزگارتان شاد





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹